

به مناسبت میلاد مسعود حضرت ابوالفضل العباس و بزرگداشت روز جانباز با جانباز آزاده بزرگوار جناب آقای قاسم ف روزی مصاحبه گردید.

آقای مصاحبه در تاریخ 89/4/15 در منزل آقایان انجام شد که به دلیل اوضاع جسمانی و خانگی همسر آقایان جانباز بزرگوار با مصاحبه نمودند و آقایان از بستر بیماری فقط با نگاهشان ما را همراهی می نمودند.

سال 69 ازدواج کردیم. من 29 ساله بودم و ایشان 34 ساله. هر دو هم پاسدار بودیم. در همون اسارت ایشان بر اثر ضربه های وارده جانباز شده بودند و هنگام ورود به ایران با دو عصا راه می رفتند. مشکل جسمی داشتند اما نه به صورت الان، خوب حرف می زد، کارهاشو انجام می داد و نیاز به همپا نداشت.

قبل از من خواهرم با فردی جانباز ازدواج کرده بود و این خواستگارم برای خانواده ام تازگی نداشت. مادرم خانه دار بود و پدرم شغل آزاد داشت، سنتی بودند زمان انقلاب هم تو کار سیاست و این طور مسائل نبودند، سرشون به نماز و روزه شون بود و اینکه کارهای دین و دنیاشونو انجام بدن.

از طرفی تو خانواده ما کسی اجازه نداشت برای مراسم عروسی بزن و بکوب راه بندازه، عروسی ما هم با وجود این که خیلی شلوغ بود اما کسی اجازه رقص و ... نداشت.

حاصل این ازدواج یک پسر هست که به خاطر ارادتی که به امام رضا(ع) داشتم با موافقت همسرم جواد اسم گذاری شد.

قبل از انقلاب یک سالی در ارتش بودند اما با بالا گرفتن مبارزات از ارتش بیرون آمدند و وارد فعالیت های انقلابی شدند. بعد از پیروزی هم از افرادی بود که سعی در شکل گیری سپاه انزلی داشت اما بعد از دو سال داوطلبانه به جبهه رفت. سه ماه از ورود ایشان به منطقه گذشته بود که در عملیات رمضان به اسارت نیروهای عراقی در میان و 8 سال و 1 ماه در زندان های عراق به سر می برن. خانواده شون هم بعد از شش ماه از ماجرای اسارتشون مطلع می شن.

× در زندان که بودند به ازای اشتباه هر اسیر تنبیهات دسته جمعی بود. به این صورت که نیروهای عراقی دو طرف صف می کشیدند و اسرا باید از وسطشون رد می شدن - مثل تونل - و با ضربه های باتوم و شلاق و... به جون این اسرا می افتادن. در یکی از همین صحنه ها بود که بعد از ورودشون به کمپ یکی از دوستاش بهش می گه: «قاسم اون خون چیه؟» نگاه می کنه و می بینه سمت زائوی یکی از پاهاش پاره شده. در درمانگاه هم درمان زخم رو خوب انجام نمی دن و بعد از مدتی زخم عفونت می کنه. وقتی دیدن زخم خوب نمی شه 10 سانت از رگ حرکتی باشو می برن. یکی از اسرا که پزشک بود بعد از عمل بیش تر ازش مراقبت می کرد اما با این وجود دو بار عفونت شدید می کنه و همین بهانه می شه که دیگه نتونه درست راه بره. دو تا چوب به عنوان عصا بهش دادن که که با کمک اون ها راه می رفت. به خاطر ضربه هایی هم که به گردنشون زده بودند وقتی به ایران برمی گرده مشکل گردن پیدا می کنه و منجر به جراحی نخاعی در سال 78 می شه.

× همه مشکلات جسمیش دست به دست هم می دن که اتفاق های زیادی مثل بارها افتادن در منزل و تصادف و... براشون پیش بیاد. یک بار هم همکارانش متوجه نبودند و دستش لای در اتوبوس می مونه.

ساعت 10 صبح نیمه شعبان دو سال پیش بود که تو آشپزخانه سر می خوره و با ضربه ای که به جمجه ش می خوره بیهوش می شه. تا ساعت 2 عصر نمی تونست تکلم کنه. تا غروب هم بیمارستان نگهش داشتن وقتی دیدن ظاهراً خوب شده آوردیمش خونه. یادمه ماه رمضان برخلاف هر ساله نتونست روزه هاشو کامل بگیره، وقتی هم که روزه می گرفت نمی تونست از خونه بیرون بره. همون عید فطر افتاد تو رختخواب و دیگه نتونست بلند شه. سه ماه پی گیر شدیم تا با عکس ها و آزمایشات مختلف متخصصان پی به مشکلش بردن و دارو تجویز کردن. دارو ها تسکینش می دادن اما قوای جسمیش مرتب پایین می آمد تا جایی که دیگه خودش نتونست غذا بخوره و حرف بزنه. حدود 1 سال می شه که صحبت نمی کنه.

× سال 78 هر کار می کردیم راضی نمی شد جراحی نخاعی شو انجام بده! مریضی ها و بیمارستان رفتن ها خیلی خسته ش کرده بودن. تودار بودنش هم باعث شده بود قند خونش بالا و پایین بره. بیش تر هم خودشو تو خونه حبس می کرد به همین دلیل وقتی بیرون می رفت با مشکلاتی مواجه می شد که خجالت می کشید، بنابراین تو خونه موندن رو ترجیح می داد.

خلاصه دیکتر گفته بود انکه جراحی کنی وضعیتت بهتر می شه. اما رضایت نمی داد. تا اینکه یه شب از همین ایام سید بزرگواری به خوابشون میاد و بهش می گه: «این کارو بکنی حالت بهتر می شه». وقتی بیدار شد قضیه رو رام تعریف کرد. من هم تشویقش کردیم و گفتیم حتماً خیری در کار هست. نتیجه این عمل رضایت بخش بود.

الآن یک سال و خرده ای می شه که بهش قرص قند نمی دم چون متوجه اطراف نیست و عصبی نمی شه. این وضعیت زیاد براش شکنجه نیست، انکه ضمن عمل قطع نخاع می شد بیش تر عذاب می کشید.

به همین خاطر آقا جواد مومن هر ساله نیمه شعبان جلوی در خونه مراسمی می گیره و شیرینی و شربت پخش می کنه.

× عاشق امام حسین (ع)، حضرت ابوالفضل (ع) و امام زمان (عج) بود. تو خلوت هاش زیارت عاشورا می خوند.

آنچه در آن جانبازان را در ده ام
ده اول، روشن از آن نه جان ده ام
دست و پا گم گشتگان را تا به معراج حضور
در منای عشق و سرمستی، سرافشان ده ام
در شبستان ولما، رخسارشان مهتاب گون
هاله پد وند سحر از نور امان ده ام
تا جوان را خرمی بخشند از لطف بهار
دامنی رنگ ن تر از گل های عرفان ده ام
تا بر آید از دل شب، آفتاب مردمی
مهر را بر گردشان آن نه گردان ده ام
آن شقایق های سوزان را به صحرای جنون
سرخوش از پد مانده گلگون پد مان ده ام
آن کی را شب چراغ معبر آزادگی
آن کی را مهر در صبح گر بان ده ام
عزمشان چون صخره الموند، سخت و استوار
رزمشان در پهنه، رشک پور دستان ده ام
آن کی را آتی ز امت رحمت افتم
آن کی را پرتوی از نور قرآن ده ام
آن شه دامن زنده اند و چشمه سار جانیشان
غم رت در آیی از خون شه دامن ده ام²

از درگاه الهی برای سرکار خانم خوش رفتار صبر و اجر و برای همسر از جان گذشته شان شفای عاجل مسئلت داریم.

پی نوشت:

1. این مصاحبه مربوط به 15/4/90 می باشد.
2. فرهنگ شاعران جنگ و مقاومت، ص 244، پژوهش: محمد باقر نجف زاده، زمستان 1372، انتشارات ک بهان، به نقل از: مجله جانباز، آبان 1370، ش 122، ص 17.